



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و نود و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۵ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۳

أَعْجَمِي تُرْكِي سَحَرِ آگَاهِ شَد

وَز خُمَارِ خَمَرِ، مُطْرَبُ خَوَاهِ شَد

*آگاه شد: در این جا یعنی به هوش آمد، از مستی خارج شد.

*خُمار: رنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.

یک انسانی که من ذهنی دارد در سحرگاه این لحظه متوجه می شود که حالش خوب نیست اندوهگین و غصه دار است، بنابراین مطرب خواه شده و به دنبال باشنده ای می گردد که به شادی ارتعاش کند تا دوباره او را مست نماید.

[وقتی مرکز انسان در اثر همانندگی با چیزها تبدیل به جسم شده و از مستی یکی بودن با زندگی خارج می گردد، دچار رنج و اندوه و خماری می شود. بنابراین او باید بتواند با فضاگشایی در اطراف اتفاقات و وضعیت هایی که ذهن نشان می دهد، به مطرب زندگی که از فضای گشوده شده درونش می آید دست یابد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۴

مُطْرَبِ جَانِ مونسِ مَسْتَانِ بُودَ

نُقْلِ و قُوْتِ و قُوْتِ مَسْتِ آنِ بُودَ

مطرب جان که از فضای گشوده شده درون می آید انیس و مونس انسان های زنده شده به حضور است. مستان عشق شیرینی و نیروی زندگی، رزق معنوی و توان روحی خود را از او می گیرند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۵

مُطرب ایشان را سویِ مستی کشید

باز مستی از دمِ مُطرب چشید

اگر فضای درون باز و مرکز انسان عدم شود، مطرب جان از این فضای گشوده شده من‌های ذهنی را که با بی‌اهمیت کردن هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد به این لحظه آگاه شده‌اند، دوباره به زندگی وصل می‌کند، به جانب مستی بیشتر می‌کشاند و شادی بی‌سبب آنان را افزایش می‌دهد. آن‌ها مجدداً مستی را از نفسِ مطرب زندگی می‌چشند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرم عاریتی است

امر را طاق و طُرم ماهیتی است

*طاق و طُرم: جلال و شکوهِ ظاهری

مردمی که من‌ذهنی دارند جلال و شکوه و ارزش را از چیزهای این جهانی و همانیدگی‌ها قرض می‌گیرند و با نشان دادن آن‌ها به مردم خودشان را مهم و با ارزش می‌دانند. اما کسانی که با فضاگشایی مرکز خود را عدم کرده‌اند، آن جلال و شکوه در ذات خدایی و اصل ایشان است و آن را از خداوند گرفته‌اند.

[بنابراین شما باید از خودتان سؤال کنید آیا ارزش خود را از دنیا و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد قرض می‌گیرید؟ مثلاً بزرگی شما به مقامتان، اتومبیلتان، خانه‌تان و زیبایی تان بستگی دارد؟ یا مستقیماً آن را از ماهیتِ ذات، مرکز عدم و فضای گشوده‌شده درونتان می‌گیرید؟]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴

از پی طاق و طُرمِ خواری گشند

بر امیدِ عزّ در خواری خوشند

مردم به خاطر جلال و شکوه ظاهری که از دنیا و همانیدگی‌ها قرض گرفته‌اند و با آوردن چیزها به مرکز خود غصه و درد ساخته‌اند، خواری می‌کشند و به امید این که همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی به آن‌ها عزت و بزرگی بدهد تا براساس آن دیده شوند و به بزرگی ذهنی دست یابند به همانیدگی‌های مرکزشان دل خوشند و در این خواری احساس خوشبختی می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنب

تا قلاووزت نجنبد تو مَجْنِب

*طاق و طُرنب: جلال و شکوه ظاهری

*قلاووز: پیشرو لشکر

در این راه معنوی تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور جلال و شکوه قرضی و ظاهری من ذهنی را دور بینداز و تا فضای درونت باز نشده و راهنمای درونی خودش را به تو نشان نداده، تو از جای تکان مخور. یعنی براساس سبب‌سازی ذهن فکر و عمل نکن.

[البته تا آن زمان می‌توانی از یک پیر و راهنمای لایق مانند آموزش‌های مولانا کمک‌گیری تا صنع و آفریدگاری خداوند در

تو به کار افتد و فکرهایت خلاق شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد دریغ و درد کین عاریتی

اَمْتان را دور کرد از اَمّتی

*عاریتی: قرضی

صد افسوس و دریغ که این من‌ذهنی که ما آن را از این جهان به عاریت گرفته‌ایم و در اثر همانیدن با چیزها به وجود آورده‌ایم، مردم را که می‌توانستند چیزها را به مرکزشان بیاورند و با فضاگشایی و عدم کردن مرکز بنده و تسلیم خدا شوند، از بنده بودن دور ساخته‌است؛ به طوری که آن‌ها بنده‌ی ذهن و همانیدگی‌های مرکزشان هستند و از ذهن اطاعت می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

پس جزای آن که دید او را مُعین

ماند یوسف حبس در بضعِ سنین

*مُعین: یار، یاری‌کننده

*بضعِ سنین: چند سال

یوسف به جزای این که آن شخص زندانی را که از زندان آزاد می‌شد به جای خداوند یاور خود دید، چند سال بیشتر در زندان ماند.

[بنابراین اگر ما عدم کردن مرکزمان را فراموش کرده، مرکز خود را تبدیل به جسم کنیم، به سبب‌سازی ذهن بیفتیم و برای رهایی از زندان ذهن از چیزی غیر از فضای گشوده‌شده درونمان یاری بخواهیم، در زندان ذهن خواهیم ماند.]



قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و [یوسف] به یکی از آن دو که می دانست رها می شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن، اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد

که مساز از چوب پوسیده عماد

*عماد: ستون، تکیه گاه

استاد ازل یعنی خداوند، یوسف را به جرم کمک خواستن از یار زندانی اش به جای خداوند، با چند سال بیشتر نگه داشتن در زندان ادب کرد تا هیچ وقت از چوب پوسیده من ذهنی ستون نسازد. یعنی بر جهان و هرآن چه که ذهن نشان می دهد تکیه نکند، بلکه بر زندگی متکی باشد.

[اگر ما چیزهای توهمی را که ذهن نشان می دهد جدی گرفته، مهم بدانیم و به جای خدا آن ها را در مرکز خود قرار داده و به فکرها و چیزهای ذهنی تکیه کنیم تنبیه می شویم. زندگی مان تلف شده و دچار درد می گردیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی و ز آغاز چنان جباری

چه نهانی و عجب این که در این غوغایی



خداوندا، تو بسیار لطیفی و درعین حال از آغاز جبار بوده‌ای و قوانین خود را دائماً اعمال می‌کنی. تو نهانی، کسی تو را با چشمان حسی‌اش نمی‌بیند. با این که از جنس سکوت هستی شگفتا که در این غوغا هستی. چطور بشر که امتداد تو و از جنس الست است، در غوغا، هیاهو و سروصدای ذهن می‌خواهد خودش را نشان دهد.

[اگر ما جسم‌ها را در مرکزمان گذاشته و هر لحظه جذب ذهن شویم، پیغام اتفاق را نگیریم، عصبانی شده و واکنش نشان دهیم، خداوند قانون خود را اجرا کرده، ما را تنبیه می‌کند و زندگی‌مان تلف می‌شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری

کوه‌ها را جهت ذره شدن می‌سای

خداوندا، تو آفتابی هستی که از دل هر انسان زنده شده به زندگی که جسم‌ها و همانیدگی‌ها را به مرکزش نمی‌آورد طلوع می‌کنی. بنابراین کوه‌های ذهن و من‌های ذهنی را جهت ذره شدن می‌سای، یعنی با ایجاد وضعیت‌ها و اتفاقات، شرایطی فراهم می‌کنی تا تمام همانیدگی‌ها از درون انسان پاک شود و دیگر هویت جسمی نداشته باشد و حالت ذرگی پیدا کند.

[نتیجه می‌گیریم خداوند با ایجاد وضعیت‌ها و حوادث می‌خواهد من‌ذهنی ما را که مثل کوه است به ذره تبدیل کند. برای این کار ما نباید برای حل مسائلمان از من‌ذهنی استفاده کنیم، بلکه باید در اطراف وضعیت‌ها فضا را باز کرده و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز نیاوریم تا همانیدگی‌ها و دردهای ما شناسایی شده و بیفتد و هشیاری ما که جذب ذهن شده آزاد و بی‌نهایت گردد. بنابراین تبدیل به باشنده‌ای شویم که هیچ چیزی در مرکزش ندارد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

آن خواجه اگرچه تیز گوش است

استیزه گن و گران فروش است

آن خواجه یعنی خداوند گوش هایش بسیار شنواست و هرچه را از ذهن انسان می گذرد می شنود، [زیرا در انسان به صورت بی فرمی و هشیاری دیده نشدنی نفوذ کرده و در واقع انسان، خود اوست.] پس خدا اگرچه شنواست ولی ناله انسانی را که مرکز همانیده دارد نمی شنود. او در مقابل انسانی که به وضعیت این لحظه مقاومت نشان داده و ستیزه می کند، مقاوم و ستیزه گر است و هشیاری حضور و زنده شدن به بی نهایت خودش را به چنین انسانی آسان و ارزان نمی فروشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

من غره به سست خنده او

ایمن گشتم که او خموش است

*سست خنده: تبسم، لبخند

من به این که خدا خواسته هایم را برآورده کرد و کارهایم جور شد پشت گرم و مغرور شدم. فکر کردم اوضاع خوب است و هر هدفی داشته باشم به آن می رسم. در واقع به دست آوردن همانیدگی ها، سست خنده زندگی به من بود و خاموش بودنش مرا فریب داد که آسیبی به من نمی زند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

هش دار که آب زیر گاه است

بحری ست که زیر گاه به جوش است

[مولانا در ادامه خطاب به انسان می گوید:] آگاه باش که خداوند مانند آب دریایی است که زیر گاه من ذهنی و همانیدگی هایت در جریان بوده و دائماً در جوش و خروش است تا تو را از خواب ذهن بیدار سازد.

[اگر ما در این لحظه از خواب ذهن بیدار شدیم، دیگر نباید از من ذهنی کمک بگیریم و چیزهایی که ذهن نشان می دهد را به مرکزمان راه دهیم. خداوند هر لحظه می خواهد به ما نشان دهد که این فکرهای سطحی و همانیده که در ذهنمان پشت سرهم می گذرند، مانند گاه بی ارزش و ناچیز است، بنابراین باید فضا را باز کنیم و با بی اهمیت کردن فکرهای همانیده از خرد خداوند بهره مند شده و جان دوباره بیابیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی ها کنم

تا کی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم؟

خداوند با فضاگشایی، نیزه هشیاری حضور و خرد کل را به عنوان سلاحی به دستم داد که قوی و هشیار باشم و بتوانم نیزه بازی کنم، یعنی هشیاری ام را تیز به روی همانیدگی ها بتابانم، آن ها را شناسایی کرده و با ایجاد روزن خود اصلی ام را که در همانیدگی ها سرمایه گذاری شده بیرون بیاورم. تا کی باید هر من ذهنی چوگانی بسازد و مرا بزند تا به اهداف دردساز خود برسد؟ تا کی باید همانیدگی ها را به مرکزم راه دهم تا من های ذهنی بیرون از من سوءاستفاده کنند؟ تا کی حواس و توجه زنده من به هر سمتی که آن ها می گویند پرت شود؟



[پس این لحظه با خود می‌گویم هیچ چیزی نمی‌تواند جلوی من بایستد، زیرا وقتی فضا را می‌گشایم و مرکز را عدم می‌کنم، نیزه هشیاری، شعور و قدرت عمل از طرف خداوند در اختیارم است که به من قدرت می‌دهد تا هر مشکلی را حل کنم، هر کاری انجام دهم و به هر چه می‌خواهم برسم، ولی اگر فضا را ببندم و چیزی به مرکز راه یابد این نیزه از دستم می‌افتد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ساقی باقی ست خوش و عاشقان

خاک سیه بر سر این باقیان

فقط خداوند و انسان‌هایی که با فضاگشایی به او زنده شده‌اند، شادی بی‌سبب دارند و خوشند. اما خاک سیاه و بی‌ارزش بر سر بقیه انسان‌هایی که عاشق خداوند و صنعش نیستند، درد ایجاد می‌کند و با جدی گرفتن من‌ذهنی، آن را چیز باارزشی تلقی کرده و زندگی خودشان را خراب می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رُست پَر، دوران به آسانی کنم

در گذشته که با من‌ذهنی فکر و عمل می‌کردم زندگی دشوار بود، مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دردسازی می‌کردم و خلاق نبودم. اما اکنون که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز راه نمی‌دهم، نظم و دانایی ایزدی زندگی مرا اداره می‌کند و تمام آن دشواری‌ها و مسائل از میان رفت، دیگر آن‌ها را نمی‌بینم و همه آن موانع ذهنی که ایجاد کرده بودم زیر و زبر شده و شخم زده شد.



وقتی به جای پای من ذهنی که همان استدلالها، منطق تراشی و سبب‌سازی ست پر درآوردم، یعنی مرکز م عدم شد، توانستم از روی چالش‌ها و موانع بپریم و از پهلوی آن‌ها رد شوم، زندگی برایم آسوده و آسان شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

در حضرتِ فردِ صمد، دل کی رود سوی عدد؟

در خوانِ سلطانِ ابد، چون غیر سرخوانی کنم؟

در حضور خداوند یکتا و بی‌نیاز من هم نسبت به آن چه ذهنم نشان می‌دهد حس بی‌نیازی می‌کنم. دیگر مثل گذشته در من ذهنی نسبت به دیگران حس جدایی ندارم و خودم و همه انسان‌ها را یک نور و یک زندگی می‌بینم. بر سر سفره این لحظه ابدی که سفره شادی بی‌سبب، خلاقیت و خرد زندگی و عشق است، چگونه از سبب‌سازی ذهن حرف بزنم و آفریدگاری و صنع خداوند را نخوانم و ندانم؟ چگونه چیزهای ذهنی را به مرکز راه دهم و پیغام زندگی را هر لحظه دریافت نکنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

مجموع همه ست شمس تبریز

حق است که من عدد نخواهم

[«مجموع همه» را می‌توان به دو حالت معنی کرد:

۱- تمام انرژی زنده زندگی و هشیاری آزادشده از افتادن همانیدگی‌ها.

۲- هر چیزی که از آن خداوند است. خداوند مجموع همه چیز است، ماده خامی ست که همه چیز را می‌شود با آن درست کرد.

[«شمس تبریز» نماد خداوند و جنس اصلی ماست.]



خداوند مجموع همه چیز است، من هم از آن جنس هستم، پس باید اجازه دهم آفتاب او از مرکز طلوع کند. هشیاری به تله افتاده در هر همانیدگی را آزاد کنم و جمع شوم. بنابراین شایسته است که نیازی به آن چه ذهن نشان می دهد نداشته باشم، به ذهن و جدایی نیفتیم، زندگی را در جدایی ادامه ندهم و روپوش و ظاهر را نبینم، بلکه اصل را که همان یک زندگی ست، ببینم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

چون بود ای دلشده چون؟ نقد بر از کُن فیکون

نقد تو نقد است کنون، گوش به میعاد مده

ای انسان عاشق، تو نمی توانی با ذهنت بفهمی که تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور چگونه صورت می گیرد فقط در این لحظه که نقد است می توانی از «قضا و کُن فکان» زندگی استفاده کنی، با فضاگشایی از خرد بهره مند شوی و از سبب سازی ذهن بیرون ببری. همین لحظه، نقد تو نقد است یعنی خداوند در این لحظه حقیقی که زندگی است کار می کند نه زمان مجازی، پس تو به وعده های من ذهنی در آینده توجه نکن.

[من ذهنی ما دائماً زندگی را در آینده وعده می دهد، ولی زندگی نقد در این لحظه است. اگر ما انسان ها را جدا و به صورت عدد می بینیم پس به زمان مجازی می رویم و زندگی ما به آینده می افتد، ولی اگر همه انسان ها را به صورت یک هشیاری شناسایی می کنیم و نور آفتاب خداوند را در آن ها می بینیم بنابراین نقد شما در این لحظه نقد است.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: فاطمه



منابع: برنامه ۹۶۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۶۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خودِ گردم

به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گردم

اگر فضا را باز نکنم، از من ذهنی خودم باید پیروی کنم. که من ذهنی مرا به غم و اندوه و بدبختی، خلاصه به قعر جهنم می‌کشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

چو نیم مست من از خواب برجهم به صَبوح

به گردِ ساقیِ خود طالبِ مددِ گردم

اگر ذهنم چیزی نشانم می‌دهد یا چیزی می‌گوید همان لحظه بگویم که چیزی که می‌گویی مهم‌تر از خداوند نیست، همین شناسایی کافیت که خداوند یا زندگی مرا از همانیده شدن برهاند یا نیم‌مست از خواب ذهن بیدارم می‌کند. همین بیداری به من می‌گوید که خدایا از تو می‌خواهم کمک کنی و نمی‌دانم و کسی یا چیزی قادر نیستند کمک کنند. بنابراین نیم مست شراب را از زندگی، صبح هنگام می‌گیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ لقمهٔ معدود خلق گردانند

به گردِ خالق و بر نقدِ بی‌عددِ گردم

اگر فضا را باز نکنم و با خداوند همکاری نکنم، به محدودیت و شمارش ذهن می‌گردم. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد قابل شمارش است.

آیا گردِ شمارشِ ذهن می‌گردد؟ یا گردِ نقدِ بی‌عدد (هشیاری حضور) می‌گردد؟

خودم هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد، تمام تلاشم این است که گردِ هشیاری حضور بگردم. چون می‌کشم عقب و با خودم می‌گویم که من درد نمی‌خواهم، چون تجربه کردم که در گذشته هر کاری با من ذهنی به درد ختم می‌شد، پس انتخابم بی‌دردی است یا نقدِ بی‌عددی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی‌حدی ست

مگیر عیب اگر من برون ز حدِ گردم

محدودیت از من ذهنی است، اما خداوند نامحدود و بی‌نهایت است. من ذهنی چون نامحدود را نمی‌شناسد، مرا به سخره می‌گیرد. آیا من باید بازیچهٔ دست من ذهنی شوم؟ نه، باید بگویم من ذهنی جز محدودیت چیزی نمی‌شناسد و به محدودیت عادت کرده، آگاه نیست، و من از جنسِ من ذهنی نیستم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

کسی که او لحدِ سینه را چو باغی کرد

روا نداشت که من بسته لحدِ گِردم

زندگی ما را متوجه کرده که هر کسی همانیدگی دارد، مرده است یا در قبرِ ذهن مرده است.

پس زندگی به کسانی که فضا را باز کردند و در قبرِ ذهن نماندند، اجازه نمی‌دهد که چیزی را به مرکز راه دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان

ز پنج و شش گذرم، زود بر احدِ گِردم

قبر چه باشد؟ خداوند در آسمان نمی‌گنجد. حضرت مولانا می‌گوید هر کسی عجیبی دارد و عجب من این است که خداوند

چطور در ذهن ما جا شده است؟!

بنابراین خداوند را هیچ کجا جستجو نکنم. هر چیزی که ذهن نشانم می‌دهد، همان لحظه بیرون بروم، زود از حس و

جهت‌های فکری بپریم به فضای گشوده‌شده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگرچه آینه روشنم، ز بیمِ غبار

روا بود که دو سه روز در نمدِ گِردم



اگر چه ما امتداد زندگی هستییم، اما خودمان را من ذهنی پنداشتیم و به درد افتادیم. روا بود مدت کوتاهی من ذهنی داشته باشیم، نه این که من ذهنی را ادامه دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم

وگر یکی بدهام، زین وصال صد گردهم

اگر نسبت به من ذهنی بمیرم، امتداد او می شوم که بوده‌ام. از جنس زندگی و با او یکی شدن و عشق مرتعش شده و به دیگری هم می رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

میان صورتها این حسد بود ناچار

ولی چو آینه گشتیم، چه بر حسد گردهم

اگر فضا را باز نکنم بر حسب دید من ذهنی می بینم و من ذهنی نقش و ظاهر را می بیند و ناچار به مقایسه می افتم، چون به زندگی وصل نیستم. ولی فضا را باز کنم، با دید خداوند می بینم و خداوند نه مقایسه می شناسد، نه حسادت، بلکه بی نهایت فراوانی ست. بنابراین حتی حسادت بیاید متوجه ام که من ذهنی دارد کار می کند، می کشم عقب و با خودم می گویم هیچ یکی بر دیگری برتری ندارد، خدائیت درونمان برتر است. کافی ست خودم را در هر زمینه ای فعال کنم، تنها کاری نباید بکنم با من ذهنی فعال نکنم.




مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

من از طویله این حرف می‌روم به چرا

ستور بسته نییم، از چه بر و تد گردم؟

من هر چیزی که ذهنم می‌گوید و می‌خواهد به مرکز راه دهد فضا را باز می‌کنم، از ذهن بیرون می‌روم. زیرا من خرنیستم که به اندازه افسارش می‌چرد. من ذهنی ما را در همانیدگی‌ها محدود می‌کند، برای ما تعیین و تکلیف می‌کند، اجازه نمی‌دهد پیمان را فراتر بگذاریم، درحالی‌که ما بی‌نهایت فراوانی و کوثریم، اگر حرف‌های ذهن را جدی نگیریم و از همانیدگی‌ها نخوریم.

با سپاس

زینب از مازندران 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com